

نشیند از دلش این تا بیا
 کی بر فون ز بیم نامرادی
 که کرد خوشی این روزگار
 ز لطف دوست نویدی حرام
 کی خوشی ای آنجا که ناخوش
 همی با پرده منزل را بیارست
 تماشای ویش با دریا نمان
 ز نور خورشید سیه شود
 ز دیدار خود آن سپهر نشین
 کنار خویش بالین نشین
 به بیداری کشید خواب بازش
 دزد میبرد غسری دل رسیده
 بسان لغزش چنین بردی نمان

سود زین نشینی سپهر با
 کی بر آب چشمش ز انگ شاد
 کی گفتا که من باور ندارم
 کی گفتی که لطف دوست جان
 ازین اندیشه دایم در کشش
 ز نما که دید کرد پرده بزنا
 ز لینی را قطره چون بروی تنها
 برون بردنش خود اشراق آن
 چه یوسف آن محبت کشید
 ز رحمت جای برکت ز شکر
 بسوی خود بسوسش در دبازش
 بان روی کردی لبست دیده
 چشم از رحمت روی دیدار

نشان رفتن بروم تا باقی
 برسم معذرت یوسف بیاحت
 ز لینی را پریشانی خفت
 پرستاران هم پریشانی
 خردشان آنجا دل نوبش
 چه مای دهنی مردم یافت آرام
 خردس مرقع غریب است
 بیفروزی برین فیروزه ظالم
 فلک عقد شایا از بر او بخت
 همانرا شویش شد پرده راز
 بخلوت حرمان با هم نشینند
 ز لینی منتظر در خلوت خاص
 کزین نشیند که بر لب دیده است

مبارکباد گوشه و سپاهی
 بجمس خاطر از اعزازها
 بخلوتی نه خاصش فرستاد
 سردان سر پریشانی
 بزرگش جامه دادند زوش
 بنزله که خود زرد بر کلام
 ز زلفش پرده بروی زین
 چرخ افروز شد کتی ز انجم
 شفق یاقوت ز با کوهر انجم
 در آن کرده جمان از پرده
 بردی غیر مشکین پرده بستند
 دل او از طبیعتش در پرده
 به بیداری یارب یا بجا است

سود زین